



جلسه یازدهم: اسفار اربعه (۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ اللَّهِ الْمُتَجِبِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

سفر اول

سفر اول، یعنی سفر من الخلق إلى الحق، عبارت

است از استكمال نفس نسبت به جميع مراتب

استعدادی خودش، و به فعلیت درآوردن جميع مراتب

قوه و امکان استعدادی خودش. انسان در این سفر به

حقیقت وجود خواهد رسید که عبارت است از کمال و

غایت هر حقیقت و مرکز و منشأ و منبع هر حقیقت.

در نتیجه لازمه چنین سفری، تربیت نفسانی

و راه و طریقی است که نفس بتواند از این مراحل عبور کند و البته به آن حقیقت هستی و وجود برسد. آن راه عبارت است از کیفیت ترتیب مقام فعل و مقام قلب و مقام سرّ، در طریق وصول به این مسئله؛ و طبعاً فعلی که از انسان سر می‌زند و عملی که او انجام می‌دهد باید راهنما و دالّ بر این حقیقت و دالّ بر این اتّجاه نفسانی و قلبی انسان به سمت همان کمال مطلق باشد. بنابراین اگر فعلی از انسان سر بزند و عملی از انسان ظهور پیدا کند که بر خلاف این اتّجاه فکری و قلبی و نفسانی باشد، طبعاً آن فکر و آن عمل و آن فعل، در جهت مخالف قرار می‌گیرد و نفس را در مرحله توغل در شوائب نفسانی و ابتعاد از رسیدن به آن وجود حقّ مطلق و هستی لا متناهی نگه می‌دارد. بناءً علیٰ هذا هیچ راهی برای رسیدن به آن حقیقت مطلق نیست إلاّ اینکه فعل و فکر و قلب انسان بتواند در نقطه صحیح چنین اتّجاهی واقع بشود.

تفاوت شرایع انبیاء بر اساس میزان ادراک

ایشان از هستی مطلق

بنابراین آن فعل و عملی که ما انجام می‌دهیم

باید در مقام تشریح و اعتبار، از سرچشمه وجود و هستی مطلق و کمال مطلق منبعث شده باشد؛ و الاً هرچه از مرحله هستی و وجود مطلق خارج باشد نمی تواند دلالت بر راه و آن مقصود داشته باشد؛ بلکه به هر مقدار که داشته باشد، در همان مرحله است و اضافه بر آن مرحله نخواهد بود!

لذا از اینجا است که تشریح انبیای سلف، براساس مقدار راهی است که خود آنها رفته اند؛ یعنی فقط به مقدار آن مسیری که پیموده اند و به همان مرحله ای که خودشان در آن مرحله هستند می توانند هدایت کنند. به عبارت دیگر، نفس آنها در همان مرحله ای که هستند، برای تشریح احکام اعتباریه مُنشأ است؛ یعنی نفس در مقام انشاء، به همان مبدائی که خودش دارد دلالت می کند، نه به مافوق آن مبدأ.

بنابراین چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حائز همه مراتب وجود بجمیع أنحاءها و بجمیع کمالاتها هستند، لذا احکامی که از نفس آن حضرت منبعث می شود و برطبق آن احکام، آن جنبه ولایی ای که از ناحیه نفس آن حضرت مُنزل می شود، انسان را

به همان مرتبه‌ای می‌کشاند و به آنجایی می‌رساند که خود حضرت در همان‌جا حضور دارد.

برای همین است که احکام شرع باید از مبدائی نشئت بگیرد که خودش متصل به غیب باشد و إلاّ اخلال پیش می‌آید؛ و برای مسائلی که در اینجا وجود دارد می‌گوییم: «شخصی که زمام امور مردم را به دست می‌گیرد باید متصل به غیب باشد.»

بناءً علیٰ هذا ریشه مسئله اخلاق مدن و علوم مدن و تمدن و اجتماع و امثال ذلک در اینجا است؛ چون اتّجاه فکری انسان به سمت هستی مطلق است، و هستی مطلق - که عبارت است از حقّ مطلق - در رتبه‌ای قرار دارد که مدلول و محکی است و ما برای رسیدن به آن مدلول، نیاز به ادله‌ای داریم که بتوانند بین خود و بین آن مدلول، تطابق حقیقی و واقعی داشته باشند. فلذا تمام مسائلی که می‌توانیم برای ولایت فقیه، ولایت امام علیه السّلام، ولایات تکوینیه، ولایات تشریحیه و اعتباریه در نظر بگیریم، همه از اینجا ناشی می‌شود: کسی که به مقام حقیقت مطلق و هستی مطلق نرسیده است نمی‌تواند دلالت

بر حقّ مطلق کند! بله، می تواند به اندازه سعه خودش
بر بعضی از مراتب دلالت کند؛ اما نمی تواند به همه
مراتب دلالت کند و نمی تواند همه کمالات انسانی
را که در مرحله قوه و استعداد است به فعلیت
برساند.

احتیاج به ولیّ مطلق الهی برای سلوک

إِلَى اللَّهِ

بنابراین از اینجا به این نکته می رسیم که
جامعه و فرد نیاز به «ولیّ مطلق» دارند؛ یعنی کسی
که به مقام اطلاق رسیده باشد، که عبارت است از
حضرت بقیّة الله صلوات الله و سلامه علیه و آن
افرادی که توسط آن حضرت و در تحت ولایت آن
حضرت، متصدی این مسائل خواهند بود.

این راهی است که به وسیله این مطلب
می توانیم بین سلوک إلى الله در باطن و بین سلوک
شرع در مقام ظاهر و بین سلوک علمی و نظری در
مقام تعقل و تفکر، در یک خط جمع کنیم؛ چون
سلوک باطن بدون تعبد به شرع، و تعبد به شرع
بدون تعبد به آن مسائل حقیقی و اعتباری امکان
ندارد!

لذا روایاتی داریم که اگر کسی واقعاً در مقام خلوص و در مقام جهد برای وصول به این مرحله باشد، از او دست‌گیری می‌شود و خداوند متعال واسطه‌ای را بر سر راه او قرار می‌دهد تا او را به مطلوب حقیقی خودش برساند و از دست افراد عوام‌فریب و علمای سوء و آنهایی که مُخَل و سادّ عن طریق الله هستند بیرون بیاورد و نجات بدهد، به شرط اینکه در ادعای خودش صادق باشد.^۱ این می‌شود سفر اول برای انسان، که رسیدن به وجود و هستی مطلق است.

تفاوت مراتب معرفتی انبیا و اولیای الهی

تلمیذ: در سوره واقعه آیا آیات: ﴿وَالسَّابِقُونَ

السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ * فِي جَنَّةِ النَّعِيمِ * ثَلَاثَةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ * وَقَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ﴾، دلالت نمی‌کنند بر اینکه

انبیای سلف هم افرادی را به مقام تقرب رسانده‌اند، درحالی‌که در آخرین امت - که امت رسول خدا است - عده کمی به این مقام می‌رسند؟!

استاد: مقربون مقول به تشکیک است.

^۱ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸. هم‌چنین رجوع شود به ولایت فقیه، ج ۲، ص ۹۵؛ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۷۳.

امیرالمؤمنین طبق روایاتی که هست، [مصدق بارز مقربون است]: «ای علی، هیچ صفتی برای مؤمنین نیامده است مگر اینکه تو امیر آن صفات هستی!»^۱ یعنی اگر تقوا آمده است امیر اتقیا هستی! اگر صلوح آمده است امیر صلحا هستی! اگر ولی آمده است امیر اولیا هستی! اگر مؤمن آمده است امیر مؤمنان هستی! همه اینها هست، و خود انبیای گذشته هم جزء مقربین هستند؛ ولکن مقربین تفاوت دارند: مقرب الخاقان داریم، مقرب درگاه داریم و... شما خیال می‌کنید که مثل همین آمدن در این خانه و چهار تا اطاق و زیر زمین دیدن است؟! که بگوییم: آمدیم و دیدیم! نه خیر، آن قدر مسائل و عوالمی در اینجا هست و آن قدر مسائل واقعی زیاد است و انکشاف آنها پیچیده است که اصلاً انسان گیج می‌شود! قضایا در اینجا این طور نیست! رسیدن به مقام عرفان و حقیقت، این طور نیست!

شما تذکره عرفا را نگاه کنید، چند تا [انسان]

کامل در بین آنها پیدا می‌کنید؟ شیخ ابوالحسن

^۱ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۶۷:

«عن عكرمة عن ابن عباس قال: "ما في القرآن آية ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ إِلَّا

علی سیدها و امیرها و شریفها.»

خرقانی، شیخ ابوسعید ابوالخیر، شیخ احمد
خضرویه، سری سقطی، جنید بغدادی، حافظ،
مولانا، شهابالدین سهروردی، جولان، و
إلی ماشاءالله! همه اینها دارای کرامات و خصوصیات
بوده‌اند، ولی صحبت در این است که مگر انسان با
یک حمد خواندن و یک شفا دادن و
یک تصرف کردن به مقام ولایت می‌رسد و ولی
می‌شود؟!!

من در زمان گذشته افرادی را می‌شناختم که
مرده زنده می‌کردند و قدرت بر احیا و قدرت بر
تغییر امور داشتند، ولی بعداً همین‌ها منقلب شدند و
خلاصه مسائل عجیبی برایشان پیش آمد. قضایا
این طوری نیست.

حالا هر کس درمی‌آید می‌گوید: «این شخص
این طوری است! آن شخص آن طوری است!
یک حمد می‌خواند شفا می‌دهد! اطلاع دارد بر اینکه
فردا چه اتفاقی خواهد افتاد!» این حرف‌ها چیست؟!
اینها یک سری مسائل پیش پا افتاده و اولیه است!
اصلاً همین کارها باعث می‌شود تا انسان بداند که این

شخصی که الآن دارد این کار را انجام می‌دهد،
بنده خدا هنوز خیلی گرفتار است؛ چون اگر کامل بود
که این کارها را نمی‌کرد! حالا می‌میرد که بمیرد؛ اولیا
که این کارها را نمی‌کنند!

بچه آقای حداد جلوی چشم ایشان پرپر زد و
ایشان همین‌طور ایستاد و نگاه کرد! یک وقت مشیت
خدا بر صحت است، آن موقع مثلاً یک شخص پیدا
می‌شود و خدا به قلبش می‌اندازد و یک حمد
می‌خواند و شفا پیدا می‌کند؛ اما یک وقت مصلحت
خدا بر این قضایا نیست، البته نه اینکه مصلحت
نیست، بلکه مصلحت بر عافیت است، ولی باید
بینیم که عافیت در چیست؟ این همه مسائلی که
اتفاق می‌افتد برای چیست؟ مگر انسان می‌تواند هر
کاری که دلش می‌خواهد انجام بدهد؟! اینجا دیگر
خیلی مسائل است!

شما نگاه می‌کنید به اینکه من باب‌مثال
حضرت موسی عصا را ازدها کرد، ولی این
عصا ازدها کردن برای عوام است، نه برای افرادی که
دارای فکر و تعقل هستند! سلمان وقتی که خدمت

پیغمبر آمد، همین که به پیغمبر نگاه کرد تسلیم شد! از حضرت معجزه نخواست! این افراد عوام هستند که پیغمبر باید برای یکی سوسمار را به شهادت در بیاورد، برای دیگری درخت را به شهادت وا دارد، و برای دیگری انشقاق قمر به وجود بیاورد! همه این مسائل برای همین مردم است، و الاً اگر کسی به قد پیغمبر و راه رفتن و خصوصیات پیغمبر فقط یک نگاه بکند، دیگر اصلاً نیازی به معجزه ندارد، و اصلاً اثرات وضعی همین ورود جذبات و بارقه‌ها و جذبه‌های جلال و جمال را احساس می‌کند و می‌فهمد که او الآن در چه رتبه‌ای است!

این انبیای گذشته خیلی مقامات داشتند! واقعاً وقتی که حضرت موسی عصا را اژدها می‌کرد دعا نمی‌کرد، بلکه نفس او بود که این کار را می‌کرد، نه اینکه دعا کند و بگوید: «خدایا این کار را بکن! خدایا نگذار آبرویمان برود؛ الآن دارم جلوی این سحره بی‌آبرو می‌شوم!» خدا هم ترحم کند و بگوید: «حالا که او را فرستاده‌ایم، آبرویش را هم نگه داریم!» نه، ممکن است که خدا آبروی همین حضرت موسی با همین کیفیت را در یک جا نگه

ندارد، منتها نه در بین جمعیت. مگر خدا با پیغمبر این کار را نکرد؟! پیغمبر گفت: «فردا بیاید تا جوابش را به شما بدهم!» خدا هم گفت: «فعلاً چهل روز منتظر باش! چرا "إن شاء الله" نگفتی؟! از کیسه چه کسی می‌خواهی خرج کنی؟!» خدا می‌خواهد بفرماید که در مقام عزت و غیرت من ابداً هیچ‌کسی فرق نمی‌کند! پیغمبر و غیر پیغمبر یکی است و پیغمبر با این مورچه هیچ فرقی نمی‌کند! وقتی که مقام عزت اختصاص به من دارد و من منشأ عزت هستم نه غیر من، پس یک سر سوزن غیر من در اینجا شرک است! تمام شد! اینجا است که بدن انسان می‌لرزد؛ یعنی بند از بند انسان جدا می‌شود و انسان نمی‌تواند هیچ‌کاری انجام بدهد و همین‌طور می‌ماند! خدا بعضی وقت‌ها همین اولیای خودش را هم نگه می‌دارد و حساب می‌کشد! البته همه اینها برای عبور از مراحل است.

حالات اولیای کامل الهی

ما وقتی به حالت مرحوم آقا نگاه می‌کردیم می‌دیدیم که حتی در همین اواخر عمرشان یک سری

^۱ رجوع شود به من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۳۶۲؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۴.

مسائل اخلاقی بسیار عجیب و ظریف و دقیقی برای ایشان پیدا می‌شد که همه آنها حاکی از انکشاف عوالمی بود! این مسائل، خیلی عجیب است و شاید برای بعضی‌ها قابل قبول نباشد!

در آن سفری که در زمستان برای مجلس عقد و وصلت و زفاف اخوی مان آقای سید علی به قم آمدیم، والده و بقیه افراد همه با ما آمدند؛ ولی مرحوم آقا چند روز زودتر از ما آمده بودند و در اطاق آن طرف تنها بودند، و فقط آقای سید علی در آنجا بود. البته همشیره و آقای سید جعفر هم در آن موقع قم بودند. در آن موقع مسائلی اتفاق افتاده بود و مطالبی بین من و ایشان بود و بعضی‌ها کارهایی کرده بودند که خلاصه من دلگیر شده بودم، لذا خودم را قدری کنار می‌کشیدم و در مسائل نبودم تا جریان به نحو عادی باشد و به نظر برسد که مثلاً ما نیستیم. وقتی که آمدیم، یک شب آقا ما را صدا کردند و خیلی صحبت کردند. من جمله صحبت‌هایی که کردند این بود که فرمودند:

اخیراً دارند من را بازخواست می‌کنند برای عملی که سابق انجام داده‌ام و در آن عمل با اینکه

حق با من بوده است، ولی دلی رنجیده شده
است!

یعنی همین طور نگه داشته‌اند تا اینکه به اینجا
رسید؛ حالا می‌گویند: «باید بیایی و حساب پس
بدهی!» حالا آن قضیه این بوده است که در آن
خانه‌ای که مرحوم آقا در احمدیه می‌ساختند،
یک روز در راه‌پله‌ای که داشت برای پشت‌بام درست
می‌شد، آن بنا هر کاری می‌کرد راه‌پله در نمی‌آمد،
آن وقت ایشان به آن بنا می‌فرمایند: «باید این کار را
انجام بدهی!» او می‌گوید: «نه خیر!» آقا می‌فرمودند:
«ما دست نزدیکیم و با خود گفتیم بسیار خوب، بگذار
بسازد.» همین طور رفت بالا، تا اینکه در پاگرد
گرفتار شد! حالا چه کار کند؟ چه طوری دریاورد؟
خلاصه مجبور شد خراب کند. بعد مرحوم آقا به آن
بنا فرمودند: «اگر قدری این طرف بیاوری، مثلاً پاگرد
را زیادتر کنی و یک پله بدهی تمام می‌شود.» یعنی
دو تا پاگرد بالا باشد؛ یکی این طرف، یکی هم یک
پله بالاتر که الآن هم همین طور است.

ایشان می‌فرمودند:

به من می‌گویند: تو اصلاً چرا جلوی بقیه بناها

حرفی زدی که این شخص منفعل بشود؟ تو
اصلاً چرا باید خانه‌ای بسازی (عجیب اینجا
است) که در ساخت آن خانه در چنین مسئله‌ای
گرفتار شوی و با اینکه حق با تو است و غیر از
این هم امکان ندارد، ولی دل یک شخص مؤمن
بشکند؟!

حالا آن بنده خدا مؤمنی بود که از بانک پول
نزول گرفته بود و آن موقع در خیابان پهلوی،
یک ساختمان درست کرده بود و بعد هم نتوانسته
بود نزول را پردازد و بانک هم همهٔ ساختمان و پول
را برداشته بود و خلاصه داغان بود؛ یعنی مؤمن
سلمان فارسی هم نبود، بلکه آدمی بود که ریش
داشت و گاهی برای نماز به مسجد می آمد. ولی برای
خدا فرقی نمی کند!

من آن موقع به آقا گفتم: «آقا اگر این طور
است، خدا حافظ شما، ما رفتیم! برای یک کار حق
که سال‌ها پیش بوده است، الان دارند از شما حساب
می کشند!! ما که در هر قدممان مرخصیم!» الان دارند
می گویند: «تو اصلاً چرا باید زمینه‌ای را به وجود
بیاوری که دلی را بشکنی؟ با اینکه حق هم با تو

است!» آن وقت آقا را بازخواست و محاکمه کردند و حکم هم صادر کردند! چه موقعی حکم صادر کردند؟ آن موقعی که ایشان سکتۀ قلبی کردند! متوجه شدید؟! این سکتۀ قلبی جواب و حکم آن کار بود.

وقتی ایشان دیسک گرفته بودند، من تازه ازدواج کرده بودم و در مشهد بودم. یک روز صبح والده به من تلفن کرد: «بلند شو بیا و ببین چه بر سر پدرت آمده است!» من صبح که آمدم آنجا دیدم ایشان مثل مارگزیده به خودشان می‌پیچند! تازه آن موقع که من آمدم، درد ایشان کم شده بود! عبارت ایشان این بود که فرمودند:

دیشب کمرم به نحوی درد گرفت که وقتی نصف شب از خواب بیدار شدم و خواستم از رختخواب بلند شوم و بنشینم، یک ساعت و نیم تقلا کردم که فقط همین قدر بلند شوم و بنشینم، اما نتوانستم!

ایشان اطاقشان همان اطاق کناری بود و روی زمین می‌خوابیدند، ولی در اواخر عمر به خاطر وضع کمرشان روی تخت می‌خوابیدند.

بعد ایشان به من فرمودند:

درد کمرم در بیمارستان به نحوی بود که حاضر

بودم کمرم را با تبر قطعه قطعه کند!!

درد ایشان به این کیفیت بود؛ یعنی اصلاً

به طور کلی رنگشان سفید می شد و از حال می رفتند،

با اینکه ایشان در درد بسیار بسیار مقاوم بودند و

اظهار نمی کردند!

بعد ایشان به من می فرمودند:

آقا سید محسن، این درد دیسک کمر، در برابر

درد قلبی که من گرفتم هیچ بود! و این درد

به خاطر همان دلی بود که شکستیم!

یعنی حکم را بریدند و محاکمه هم کردند! چه

موقعی حکم را اجرا می کنند؟ می گذارند برای بعد،

تا اینکه یک دفعه این برنامه پیش آمد! خیلی عجیب

است!

البته با این مطالبی که می گویم نمی خواهم

ایجاد یأس کنم. هر که بامش بیش، برفش بیشتر! اما

ما هیچ؛ ما مرخصیم و خدا اصلاً با ما کاری ندارد!

ایشان می خواستند به من این مطالب را تلقین

کنند که تو که الآن می خواهی در یک مسئله حق با

یک جریان مبارزه کنی، باید این جهات را هم در نظر بگیری؛ یعنی گرچه حق است، ولیکن حق باید این طوری پیاده شود! خلاصه خیلی دقیق و خیلی عجیب است!

استاد کاملی که می تواند تربیت کند، به این شخص می گویند. آقا کامل بودند به خاطر این نکات و به خاطر اینکه این مسائل را به شاگرد تفهیم می کردند. ما در بیان حق و در راه حق باید طوری قدم برداریم و به شکلی مطلب انجام شود که حتی دل یک مؤمن نشکند، با اینکه حق است ولی نباید بشکند. خیلی مسئله مهم است!

این مسائل برای کسی است که چهار سفرش را رفته است و همه را هم روی طاقچه گذاشته است، همه کتابها و... را هم روی طاقچه گذاشته است! این مسائل برای پیغمبر هم پیش می آمد و همه اینها برای عبور از مراتب است. اینها حالات عجیب و دقیقی است که حدّ یقفی ندارد. شما نگاه بکنید ببینید چه خبر است!

یکی مثلاً به شیخ ابوالحسن خرقانی نگاه

می‌کند که سوار شیر شده است و آن شیر رام شده است و می‌گوید: «به‌به، این شخص قاب قوسین را هم طی کرده است و دیگر کارش تمام است!» خب یک مرتاض هندی هم سوار فیلش می‌شود؛ حالا او سوار شیرش شده است، فیل که بزرگ‌تر است! این چه فضیلتی است؟

انبیای گذشته و مقربین دارای مراتب بودند؛ یعنی برای پیغمبر حالات و درجات و موقعیتی است که حضرت موسی اصلاً نمی‌تواند به آنها برسد و اصلاً به فکرش هم نمی‌رسد تا بخواهد راجع به آن فکر کند یا نکند!

این رسیدن به سفر اول است.

سفر دوم

سفر دوم، سفر من الحق فی الحق بالحق است؛ یعنی نشو آن از حق است، سیرش در حق است و مالش هم حق است، یعنی هم ابتدائش حق است و هم انتهایش؛ همان‌طور که در دعا هم داریم: «یا مَنْ لَا یَفِرُّ مِنْهُ»

إِلَّا إِلَيْهِ!»^۱ یعنی فرار از خدا است و به سوی خدا است؛
 یعنی خدا در هر دو طرف هست، هم از خدا فرار
 می کند و هم به سوی خدا فرار می کند؛ یعنی انسان از
 قضاء خدا به سوی قدر خدا فرار می کند،^۲ و هر دوی
 اینها خارج از دایره وجود نیست، یعنی غیرووجود
 نیست. در این سفر ادراک تعینات اولیة وجود مطلق
 است که بروز و ظهورش به واسطه اسماء و صفات کلیه
 است؛ مانند بروز وجود در صفت قهر، بروز و اظهار
 وجود در صفت جمال، بروز وجود در صفت علم و
 امثال ذلك. البته همان طوری که دیروز عرض کردیم، در
 اینجا نظراتی هم داریم.^۳

بر وفق این سفر، مرحوم صدر المتألهین قسمت
 دوم از اسفار را به بحث «الهیات بالمعنی الأخص»

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۶۶: «و فِرَّوْا إِلَى اللَّهِ مِنَ اللَّهِ»؛
 غرر الحکم، ص ۳۲۲: «... و لا ملجأ لک منه إلَّا الیه»؛
 الإقبال، ج ۲، ص ۵۶: «سُبْحَانَ مَنْ لَا مَنجَا مِنْهُ إِلَّا إِلَيْهِ».
^۲ التوحید، شیخ صدوق، ص ۳۶۹:

«عن الأصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ قَالَ: إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَدَلَ مِنْ عِنْدِ حَائِطٍ
 مَائِلٍ إِلَى حَائِطٍ آخَرَ، فَقِيلَ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، أَتَفِرُّ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ؟! فَقَالَ:
 "أَفِرُّ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ".»
^۳ رجوع شود به ص ۲۵۲.

اختصاص دادند که عبارت است از صفات جلالیه و جمالیه، مثل علم و قدرت و حیات، و عوارض و خصوصیات و لوازمی که بر این بحث‌ها مترتب می‌شود.

این اوصاف جمالیه کلیه‌ای که در این سفر دوم از اسفار نظری و تفکری و عقلی بیان می‌شود، تعینات این اوصاف در سفر چهارم است که عبارت است از «سیر در خلق».

سفر سوم

سفر سوم که سفر من الحقّ إلى الخلق بالحقّ است، عبارت است از تغییر ماهوی و جوهری که به واسطه اندکائیت در انیت پروردگار برای سالک پیدا می‌شود و به واسطه این جهت، قابلیت مقام رجوع به حق را پیدا می‌کند و صفات و اسماء الهیه در نفسش ظهور پیدا می‌کند و همراه با خلق، پایین می‌آید و به عالم کثرت تنازل پیدا می‌کند و کثرت برای او پیدا می‌شود و ادراک کثرات و مقام جمع الجمعی برای او پیدا می‌شود که البته در این سفر، خصوصیات و حالات و صفات

نفس و معاد و بازگشتش، برای انسان منکشف می‌شود.

سفر چهارم

سفر چهارمی که برای سالک بعد از نزول من الحقّ إلى الخلق بالحقّ پیدا می‌شود عبارت است از سیر من الحقّ فی الخلق بالحقّ؛ یعنی او در ناحیه خلق دارد سیر می‌کند، منتها همه‌اش از ناحیه حق است. این سفر همان طوری که عرض کردم- لایتناهی است و مشاهده صفات جمال و جلال پروردگار در تمام تعینات جزئی و کلیه است و آخرین مرتبه کمالیه برای انسان است؛ لذا اسفار در اینجا تمام می‌شود.

این سفر چهارم، تعینات اوصاف جمالی و جلالیه است، که خود آن اوصاف جمالیه کلیه در سفر دوم از اسفار نظری و تفکری و عقلی بیان می‌شود.

الأسفار الأربعة

و اعلم أنّ للسّلاك من العرفاء و الأولیاء أسفارًا أربعة:
أحدها السّفرُ من الخلق إلى الحقّ؛
و ثانیها السّفرُ بالحقّ فی الحقّ؛
و السّفرُ الثّالثُ یقابل الأوّل، لأنّه من الحقّ إلى الخلق بالحقّ؛
و الرّابعُ یقابل الثّانی من وجه، لأنّه بالحقّ فی الخلق.

«و بدان که برای سالکین از عرفا و اولیا [چهار سفر است:

سفر اول، سفر از خلق به حق است؛

سفر دوم، سفر بالحق در حق است؛

سفر سوم، مقابل اول است، چون از حق به خلق

است، متتها با حق، یعنی حق با او است؛

سفر چهارم، مقابل دوم است من وجه، چون

بالحق در خلق است و در اینجا حق همیشه

همراه او است.»

سفر دوم و چهارم مقابله من وجه دارند؛ یعنی

سفر دوم سفر در حق و در ذات و اسماء و صفات

حق است، اما سفر چهارم سفر در اسماء و صفات

جزئی است که همین عالم تعینات و جزئیات است؛

متتها جنبه من وجهی اش برای این است که این

جزئی است اما آن جنبه کلی دارد و این مقابل آن

است، اما هر دوی اینها بالحق هستند.^۱

تدوین کتاب حکمت متعالیه ملاصدرا

براساس اسفار اربعه سلوکی

فَرْتَبْتُ كِتَابِي هَذَا طَبَقَ حَرَكَاتِهِمْ فِي الْأَنْوَارِ وَالْآثَارِ عَلَى أَرْبَعَةِ أَسْفَارٍ؛

«پس همان طوری که آنها در انوار ربوبی سیر

می کنند و در آثار جمالیه و جلالیه پروردگار

^۱ در واقع فرق بین سفر دوم و چهارم در اجمال و تفصیل است؛ زیرا مگر سیر فی الحق با سیر فی الخلق تفاوت می کند؟ خلق همان ظهور ذات حق است، متتهی به طور تفصیل. لذا فرمود: من وجه. فتأمل.

حرکت می‌کنند، من هم کتابم را (از نقطه نظر فکری و عقلی و نظری) بر طبق این چهار سفر ترتیب دادم.»

برای اینکه خیال نکنید که اینها فقط یک سری اعمال ظاهری است و پشتوانه برهانی ندارد، نه خیر، تمام سیروسلوک سالک در هر مرتبه‌ای با دلیل و برهان ثابت می‌شود و تمام این مطالب و حالات، برهانی است؛ بر خلاف کسانی که می‌گویند: «درویش‌ها فقط پای منقل می‌نشینند و بنگ می‌کشند و حال پیدا می‌کنند!»

و سمّيته بالحكمة المتعالية في الأسفار العقلية^١؛ «و این کتاب را حکمت متعالیه در بحث اسفار عقلیه نامیدم.»

یعنی نه تنها حکمت مشائی - که جنبه بحث و نظر در آن هست - در این کتاب وجود دارد، بلکه حکمت اشراق هم - که جنبه افاضات اشراقیه پروردگار بر قلب سالک در آن هست - در این کتاب آورده شده است، و هم‌چنین از نقطه نظر تطبیق این مطالب با شرع در این کتاب آورده شده است و من حیث المجموع این کتاب را متعالی از بقیه

^١خ ل: فی المسائل الربوبیّة.

حکمت‌ها قرار داده است.

فها أنا أفيض في المقصود مستعيناً بالحقّ المعبود الصّمد الموجود؛^۱ «[پس من اکنون در مطالب و مقصودی که در نظر دارم، شروع به بحث می‌کنم، و از خداوند معبودی که بی‌نیاز و هستی مطلق است استعانت می‌جویم!]

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۳.